

بہترین

جادوگر
چلین



دوبارہ گند می زند

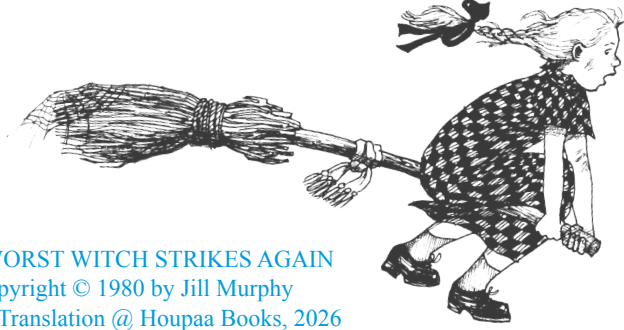
ہیو
Hoopa



۶۹ باره گند می زند

جیل مورفی

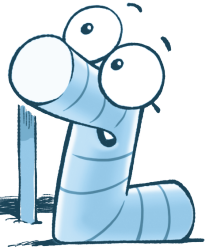
مترجم: محمدرضا شکاری



THE WORST WITCH STRIKES AGAIN
Copyright © 1980 by Jill Murphy
Persian Translation @ Houpaa Books, 2026

نشر هوپا در چارچوب قانون بین‌المللی حق انحصاری
نشر اثر (Copyright)، امتیاز انتشار ترجمه‌ی فارسی
این کتاب را در سراسر دنیا با بستن قرارداد از ناشر
آن، خریداری کرده است.

رعایت «کپی‌رایت» یعنی چه؟
یعنی **نشر هوپا** از نویسنده‌ی کتاب، **جیل مورفی**، و ناشر خارجی
آن، برای چاپ این کتاب به زبان فارسی در ایران و همه‌جای
دنیا اجازه گرفته و بابت انتشارش، سهم نویسنده، یعنی صاحب
واقعی کتاب را پرداخت کرده است.
اگر هر ناشری غیر از هوپا، این کتاب را به زبان فارسی
در ایران یا هر جای دنیا چاپ کند، بدون اجازه و رضایت
نویسنده این کار را کرده است.



جادوگر چلین دوباره گند می‌زند



سرشناسه: مورفی، جیل،
۱۹۴۹-۲۰۲۱ م.
Murphy, Jill, 1949-2021
عنوان و نام پدیدآور: جادوگر چلین
دوباره گند می‌زند.
نویسنده و تصویرگر جیل مورفی؛
مترجم محمدرضا شکاری.
مشخصات نشر: تهران: نشر هوپا، ۱۴۰۴.
مشخصات ظاهری: ۸۸ ص.
شابک: ۹۷۸-۶۲۲-۲۰۴-۷۱۹-۱
وضعیت فهرست‌نویسی: فیبا
یادداشت: عنوان اصلی: The Worst Witch Strikes Again
موضوع: داستان‌های نوجوانان انگلیسی-- قرن ۲۰ م.
Young adult fiction, English--20th century
شناسه افزوده: شکاری، محمدرضا، ۱۳۶۷-، مترجم
رده‌بندی کنگره: PZ7
رده‌بندی دیویی: ۸۲۳/۹۱۴ [ج]
شماره کتاب‌شناسی ملی: ۱۰۰۱۳۹۲۵

جادوگر چلین

۱۰۰۱۳۹۲۵-۹۷۸-۶۲۲-۲۰۴-۷۱۹-۱
مترجم: محمدرضا شکاری
ویراستار: مانا رجب‌زاده
طراح گرافیک: سحر احدی
چاپ: اول، ۱۴۰۵
سینا پرازان
مجموعه



آدرس: تهران، خیابان انقلاب، خیابان فخر رازی، خیابان روانمهر، بعد از دانشگاه،
پلاک ۴۸، طبقه‌ی پنجم
سندوق پستی: ۱۳۱۵۶۵۳۴۹۶ تلفن: ۰۲۱-۹۱۲۰۰۲۰۲
• همه‌ی حقوق چاپ و نشر انحصاراً برای نشر هوپا محفوظ است.
• استفاده از متن این کتاب، فقط برای نقد و معرفی و در قالب بخش‌هایی از آن مجاز است.

فصل یک



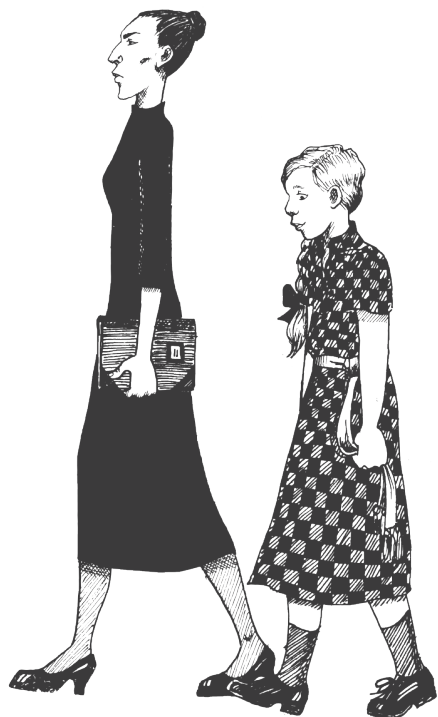
تابستان به مدرسه‌ی جادوگری خانم کگل رسیده بود. البته برای مدرسه‌ای با ظاهر زشت و ترسناک که نوک کوهی وسط مه و درختان کاج قرار داشت، فرقی نمی‌کرد.



روز اول ترم، شاگردهای کلاس اول با یونیفرم‌های تابستانی نویشان که از یونیفرم زمستانی هم ملال‌آورتر بود، توی کلاس نشستند و منظره‌ی غم‌انگیزی ساخته بودند. یونیفرم‌شان شامل پیراهن آستین کوتاه چهارخانه‌ی خاکستری و مشکی، جوراب ساق کوتاه خاکستری و کفش مشکی بود. کمربندی هم داشتند که کمی به لباسشان رنگ پاشیده بود. از آن‌جا که همگی در زمستان جوراب‌های ساق بلند پشمی مشکی و زبری پوشیده بودند، زانوهایشان سفید سفید مانده بود.

ماد پرسید: «خب، بگو ببینم چی می‌گفتم؟»
میلدرد جواب داد: «اممم... روز تولدت بچه‌خفاش هدیه گرفتی؟»
ماد پیروزمندانه داد زد: «دیدی گفتم گوش نمی‌کردی! این رو که
ده دقیقه پیش گفتم.»

در باز شد و خانم هاردبروم، ناظم ترسناکشان مثل باد سرد وارد
شد. دختری همراهش بود که تا آن لحظه هیچ‌کس او را ندیده بود.



با وجود این منظره‌ی تیره‌وتار، صدای خنده در کلاس پیچیده بود
و همه‌ی شاگردها از این‌که به مدرسه برگشته بودند هیجان داشتند،
همه جز میلدرد. برای توصیف حال میلدرد بهتر است از کلمه‌ی نگران
استفاده کنیم. او پشت میزش نشسته بود و به قصه‌هایی که ماد از
تعطیلاتش تعریف می‌کرد، گوش می‌داد.

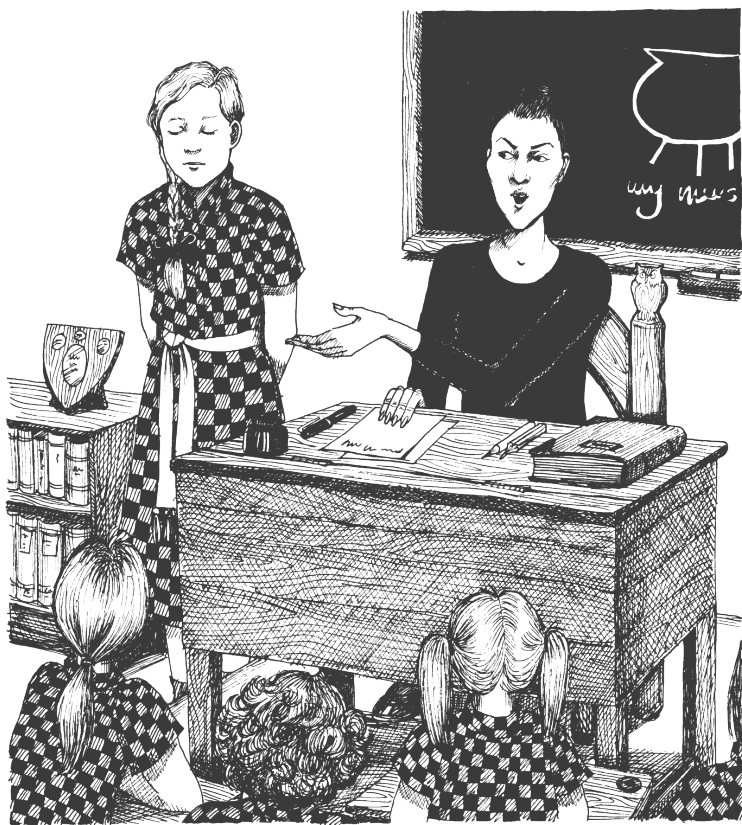
راستش اصلاً به حرف‌های ماد گوش نمی‌کرد، چون داشت در خیالش
به اتفاقات هولناکی فکر می‌کرد که قرار بود در ترم جدید پیش بیایند.
البته ترم هنوز شروع هم نشده بود. چندین و چند هفته مانده بود!
بعد از کارنامه‌ی ناجوری که ترم قبل گرفته بود، توی خانه به همه قول
داده بود که ترم جدید سنگ‌تمام بگذارد.

خانم کِکِل لطف کرده و گفته بود او مدرسه را نجات داده، اما باز هم
کافی نبود. خیلی از روزها به هرچیزی دست می‌زد یا تکه‌تکه می‌شد یا
می‌شکست، برای همین گندکاری‌هایش به این راحتی جبران نمی‌شد.
تازه بدترین بخش ماجرا وقتی بود که وسوسه می‌شد دست به کار بدی
بزند تا اوضاع را کمی مرتب کند.

ماد رشته‌ی افکارش را پاره کرد و گفت: «میلدرد! اصلاً به حرف‌هام
گوش نکردی، مگه نه؟»

میلدرد گفت: «چرا، گوش می‌دادم.»

و بلند بافته بود، اما اگر روبان مشکی‌اش را باز می‌کرد، می‌توانستی بگویی موهایش موج‌دار و پُرچین‌وشکن است.



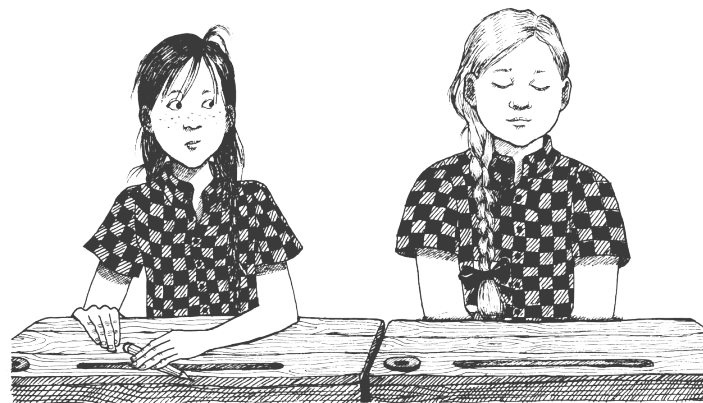
مثل همیشه نزدیک بود همه از ترس زهره‌ترک شوند. میزها به هم کوبیده شدند و بچه‌ها که می‌خواستند مرتب و منظم پشت میزهایشان بایستند دست‌وپایشان را گم کردند و خوردند به هم. غوغایی به پا شد که نکو.

خانم هاردبروم با لحنی خشک و جدی گفت: «صبح به‌خیر دخترها.»
دخترها جواب دادند: «صبح به‌خیر خانم هاردبروم.»
خانم هاردبروم گفت: «امیدوارم همگی از این که برگشتید پیشمون خوش‌حال باشید.» بعد چشم‌هایش را تنگ کرد و زل زد به شاگردهای بیچاره‌ی ردیف اول و ادامه داد: «همه‌تون خوبین و استراحتتون رو کرده‌این و آماده‌این سخت تلاش کنین، مگه نه؟»
دخترها با نهایت صداقت، یک‌صدا گفتند: «بله، خانم هاردبروم.»
خانم هاردبروم گفت: «خوبه!» بعد مثل کاسب‌ها دست‌هایش را به هم زد و گفت: «خب دیگه. ایشون آیند نایت‌شیده.»
دست استخوانی‌اش را به‌سوی دختر تازه‌وارد دراز کرد که با شانه‌های خمیده ایستاده بود و زل زده بود به کف زمین.

ایشون دختر قدبلندی بود، حتی قدبلندتر از میلدرد، اما دست و پاهای بزرگ و بدقواره‌ای داشت. عیب‌وایراد زیاد داشت، البته نمی‌شد گفت چاق است. موهایش رنگ شیرچایی بود و آن را در دسته‌ای ضخیم

میلدرد تا درس رو شروع کنیم. اولین گردهمایی مدرسه فردا صبح
توی تالار بزرگ برگزار می‌شه.»
میلدرد پیش خودش گفت: «ای بابا!» و دزدکی نگاهی انداخت به
اینکه که هیکل درشتش را به‌زور پشت میز بغلی جا داده بود. توی دلش
گفت: «با اون زیاد بهمون خوش نمی‌گذره.»
اما میلدرد سخت در اشتباه بود.

خانم هاردبروم گفت: «اینکه از این ترم اومده پیش ما. میلدرد، ایند
رو به تو می‌سپرم. باید بگم که ایده‌ی من نبود، این فکر عجیب به سر
خانم کیکل زد که اگه همچین مسئولیتی به تو سپرده بشه، ممکنه آدم
مسئولیت‌پذیری بشی. شخصاً احساس می‌کنم واگذار کردن ایند به تو
که اسمت بد دررفته، کار درستی نیست. اگه یکی مثل اِتل راه‌وچاه
رو به اون نشون می‌داد، همه‌مون می‌تونستیم نفس راحتی بکشیم.»
اِتل، شاگرد ممتاز و آب‌زیرکاه کلاس، با شنیدن این حرف لبخندی
ساختگی زد، جوری که همه دلشان می‌خواست او را کتک بزنند.
خانم هاردبروم ادامه داد: «به‌هرحال شاید زمان ثابت کنه اشتباه
می‌کنم. واقعاً امیدوارم. میلدرد، لطفاً حواست باشه ایند همه‌چی رو
یاد بگیره. تا چند روز کنارش باش. ازت ممنونم. خب، ایند، بشین کنار



فصل دو



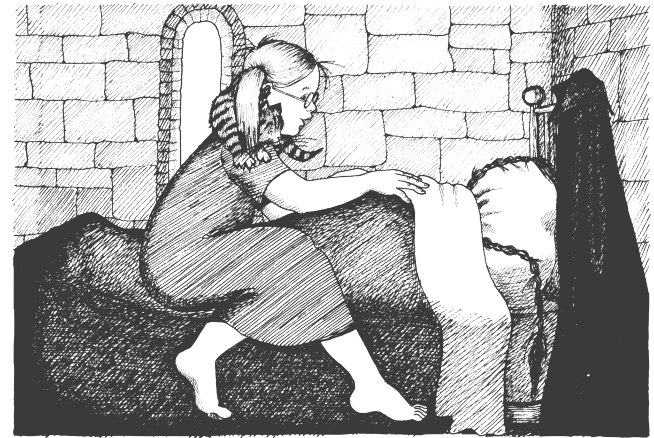
روز بعد، صبح زود، پیش از این که زنگ به صدا دربیاید، ماد از راهروی سنگی به طرف اتاق میلدر رفت و در زد. جوابی نیامد. تعجیبی هم نداشت، چون میلدر به این مشهور بود که می‌تواند توی سروصدای زیاد هم بخوابد؛ راستش وقت‌هایی که زنگ بیدارباش فایده‌ای نداشت، معمولاً ماد مجبور می‌شد برود در گوش دوستش جیغ بزند تا او را بیدار کند. ماد پاورچین پاورچین وارد اتاق شد و در سنگین را آرام پشت سرش بست. سه خفاش میلدر که از گردش شبانه‌شان برمی‌گشتند، از بالای سر ماد رد شدند و وارونه روی لبه‌ی قاب‌عکس نشستند.

«میوی» آرامی از جلوی پای ماد به گوش رسید و حضور گربه‌ی راه‌راه میلدرد را به او یادآوری کرد. گربه دور پای او می‌چرخید. ماد خم شد و گربه کوچولو را بغل کرد. گربه بلافاصله مثل شال گردن خزی دور گردن او پیچید و خُرخر کرد. ماد از گرمایش کلی خوش حال شد، چون با لباس خواب تابستانی خاکستری نخ‌اش کمی سردش شده بود. رو کرد به کپه‌ی ملافه‌ها و آهسته گفت: «میلدرد، بیدار شو. میلدرد، منم، ماد.»

- چیه؟

صدای میلدرد از زیر ملافه‌ها آمد و بعد صدای خروپف موزونی به گوش رسید.

ماد زیر لب گفت: «میلدرد!» و هیکل زیر ملافه‌ها را محکم تکان داد و گفت: «بیدار شو!»



کله‌ی میلدرد روی بالش پیدا شد. گفت: «آه، سلام ماد! به همین زودی صبح شد؟ صدای زنگ رو نشنیدم؟»

ماد گفت: «نه.» و پایین تخت نشست.

- هنوز زوده. خفاش‌ها تازه اومده‌ن. من اومدم این‌جا تا قبل از بیدار شدن بقیه حرف بزنیم.

میلدرد کش‌وقوسی به بدنش داد و نشست.

گفت: «خودت رو بیوشون، یخ می‌زنی.» و شنل سیاهش را به ماد تعارف کرد.

ماد شنل را از روی میله‌ی تخت برداشت و روی شانه‌هایش انداخت و گفت: «ممنونم. زنگ تفریح باید چی کار کنیم؟»

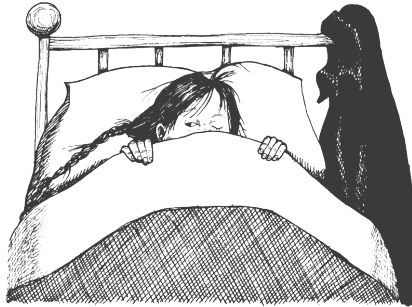
میلدرد گفت: «خب، باید مدرسه رو به ایند نشون بدم. می‌دونی دیگه، آزمایشگاه معجون‌سازی و باشگاه و این‌جور چیزها.»

ماد پرسید: «نمی‌شه بسپری‌ش به یکی دیگه؟»

لحنش نشان می‌داد کمی دلخور است. ادامه داد: «اون حوصله‌ی آدم رو سر می‌بره، به‌رحال من و تو همیشه دوتایی می‌ریم این‌ور و اون‌ور.»

میلدرد گفت: «سخت می‌شه از دستش خلاص شد. خانم‌ها در بروم ازم خواسته و اگه شونه خالی کنم، از کوره درمی‌ره. طفلکی تازه‌وارده،

فصل سه



ده دقیقه بعد، زنگ بیدارباش به صدا درآمد و طنینش در راهروهای تاریک پیچید. میلدرد که تازه داشت دوباره خوابش می‌برد، به زحمت راضی شد از تخت بیرون بیاید. دوروبرش را گشت تا لباس‌هایش را پیدا کند که مثل همیشه پخش و پلا بودند. لباس تابستانی را راحت‌تر می‌شد تحمل کرد تا یونیفرم زمستانی. زمستان‌ها همیشه برای بستن کراواتش به مشکل می‌خورد. می‌خواست برود و در اتاق مادر را بزند و با حضورآماده بودنش او را غافل‌گیر کند که یاد ایند افتاد و به طرف راهروی کناری رفت تا صدایش بزند. از پشت در آرام صدا زد: «اینجا! بیداری؟»

اینجا گفت: «یه لحظه صبر کن! دارم به میمونم غذا می‌دم.»

میلدرد پیش خودش گفت: «میمون؟ لابد اشتباه شنیدم.»

یه کم دلم براش می‌سوزه.»

ماد با بی‌میلی قبول کرد و گفت: «وای، باشه. بعداً می‌آم صدات می‌زنم، تا دست‌کم دوتایی بریم به گردهمایی.»

میلدرد با بی‌حوصلگی گفت: «اممم... باید ایند رو ببرم به گردهمایی. خب تو هم با ما بیا.»

ماد با عصبانیت گفت: «آه، خیلی ممنون! ترجیح می‌دم تنهایی برم.»

ماد شنل را پرت کرد و گربه را انداخت کنار. گفت: «شاید آخر هفته لیاقتت رو داشته باشم!»

میلدرد گفت: «آخ، ماد! مسخره‌بازی درنیار، منظوری نداشتم...»

اما ماد بیرون رفته بود و محکم در را پشت‌سرش بسته بود.

